

رابطه شخصیت با تجربه‌های شناختی در رویکرد شناختی و اندیشه اسلامی با تأکید بر دیدگاه جورج کلی و علامه مصباح یزدی

ابوالقاسم بشیری*

استادیار گروه روان‌شناسی، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ایران.

A.bashiri13401340@gmail.com

چکیده

هدف اصلی پژوهش حاضر بررسی ارتباط ویژگی‌های شخصیتی با تجربه‌های شناختی است و روش آن «بررسی تطبیقی» است. مرور پژوهش‌ها نشان می‌دهد وابستگی داشتن یا نداشتن به میدان، به‌عنوان دو ویژگی شخصیتی، موجب ادراک متفاوتی از اشیاء می‌شود؛ یعنی تفسیر افراد از محیط، در معنابخشیدن به رویدادهای محیطی به دلیل نظام سازه‌ای متفاوت گوناگون است. در اهداف و باورها نیز این تفاوت مشاهده می‌شود. همچنین یافته‌هایی که با بررسی تطبیقی به دست آمده، نشان می‌دهد بین دیدگاه جورج کلی و علامه مصباح درباره تجربه شناختی تفاوت وجود دارد؛ کلی و دیگر پدیدارشناسان «ذهن» را به‌عنوان فاعل شناسا «شرط عینی» شناخت می‌دانند و برای شناخت تنها هویت «پدیداری و فُنومنی» قائل هستند. حال آنکه در اندیشه اسلامی، به‌ویژه علامه مصباح، دخالت «ذهن» در ادراک تنها در حد «شرط ذهنی» است؛ به‌گونه‌ای که بتوان آن شناخت را به فرد نسبت داد و این‌گونه نیست که «شناخت» تنها هویت فُنومنی داشته و با نُومِن و نفس الامر انطباق‌پذیر نباشد. در زمینه «باورها» و «اهداف» نیز نقش «فاعل شناسا» تنها ارتباط فرد با گزاره معرفتی را نشان می‌دهد و نقش انگیزشی دارد؛ بنابراین ویژگی‌های شخصیتی فاعل شناسا سبب نمی‌شود تجربه‌های شناختی تنها هویت پدیدارشناختی داشته باشند.

کلیدواژه‌ها: شناخت، تجربه‌های شناختی، شخصیت، تفاوت‌های فردی، رویکرد شناختی و اندیشه اسلامی.

مقدمه

انسان در زندگی خود شاهد تجربه‌های گوناگونی است؛ یکی از انواع تجربه‌های مدنظر انسان‌ها، تجربه شناختی است؛ یعنی اینکه مردم چه چیزی را ادراک و به آن توجه می‌کنند، رویدادهای زندگی‌شان را چگونه تعبیر و تفسیر می‌کنند و اهداف، راهبردها و طرح‌های آنان برای نیل به آنچه می‌خواهند در آینده بدان دست یابند، کدام است (لارسن و دیگران، ۲۰۰۵، ص ۴۱۳). با وجود اینکه انسان‌ها از دستگاه‌های حسی و ادراکی یکسانی برخوردارند، اما در تجربه‌های شناختی خود با یکدیگر تفاوت دارند. این امر سبب شده است پژوهشگران و نظریه‌پردازان شخصیت با رویکردهای مختلف، در زمینه تجربه‌های شناختی و شخصیت به پژوهش بپردازند و نظریه‌های مختلفی را تدوین کنند، اما در این پژوهش بحث را تنها در چارچوب رویکرد شناختی بررسی می‌کنیم. یکی از این نظریه‌های شناختی مبتنی بر این اندیشه است که مردم با بهره‌گیری از سازه‌های شخصی^۱ در تعبیر و تفسیر احساساتشان، تجربه‌های خود را می‌سازند. جورج کلی که مبدع این نظریه است، تأکید دارد بر اینکه هر فردی یک نظام سازه‌ای دارد که این نظام سازه‌ای، هم در محتوای سازه‌ها با یکدیگر تفاوت دارند و هم در سازمان‌دهی سازه‌ها. هر فرد در نوع سازه‌هایی که به کار می‌برد، در تعداد سازه‌هایی که در اختیار دارد، در پیچیدگی سازمان‌دهی نظام سازه‌ای خود و در پذیرابودن تغییرات در این نظام سازه‌ای از دیگران متفاوت است (پروین و جان، ۱۳۸۶، ص ۳۳۹). براساس دیدگاه جورج کلی شخصیت افراد از همین نظام سازه‌ای متفاوت شکل گرفته است و دلیل بروز تفاوت در تجربه‌های شناختی را شخصیت افراد می‌داند. البته تجربه‌های شناختی نیز بر شخصیت تأثیر می‌گذارد؛ در واقع نوعی تعامل بین تجربه‌های شناختی و شخصیت افراد وجود دارد.

در همین راستا، پژوهش‌هایی نیز درباره شخصیت و سبک ادراکی افراد انجام شده است. نتایج پژوهشی دیگر درباره تفاوت‌های فردی در سبک ادراکی نشان می‌دهد، افراد وابسته به میدان نمی‌توانند اشیاء را مستقل از زمینه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، ببینند، اما افراد ناوابسته به میدان قادرند اشیاء را مستقل از زمینه‌ای که در آن قرار گرفتند، ببینند (ویتکین و دیگران، ۱۹۷۷، ص ۴۲۵). وابسته یا ناوابسته بودن حتی در روابط اجتماعی افراد تأثیرگذار است. در پژوهش ویتکین و دیگران معلوم شد انتظار افراد وابسته به میدان معمولاً به اطلاعات اجتماعی متکی هستند و بارها نظر دیگران را جویا می‌شوند و معمولاً به ارتباط با دیگران تمایل نشان می‌دهند، اما افراد ناوابسته به

1. Personal Constructs

میدان خودمختاری بیشتری را نشان می‌دهند و تمایل کمتری برای ارتباط با دیگران دارند (همان). پژوهش‌ها نشان می‌دهد، وابستگی داشتن و نداشتن به میدان در واقع نوعی تفاوت در ادراک است که می‌تواند در عملکردهای دیگر شخصیتی نیز تأثیر بگذارد (وریج، و اندراستین و کوپلار، ۱۹۹۵، ص ۲۵). پژوهش مسیک (۱۹۹۴) در زمینه وابستگی یا ناوابستگی به میدان نشان‌دهنده این حقیقت است که نحوه واکنش افراد به موقعیت‌هایی که در آن محرک‌های حسی فراوان هستند متفاوت است. افراد ناوابسته به میدان بهتر می‌توانند بر یک تکلیف تمرکز کنند تا افراد وابسته به میدان (مسیک، ۱۹۹۴، ص ۱۳۶-۱۲۱).

اندیشمندان اسلامی (مصباح یزدی، ۱۳۸۹، حسین‌زاده، ۱۳۸۵، عازفی، ۱۳۸۸) نیز در حوزه معرفت‌شناسی پژوهش‌هایی انجام داده‌اند مبنی بر اینکه نقش فرد به‌عنوان «فاعل شناسا» در معرفت چیست. آیا ذهن به‌عنوان «فاعل شناسا» مقوم شناخت است یا تنها «شرط ذهنی» آن محسوب می‌شود (عارف، ۱۳۸۸، ص ۲۵۱، حسین‌زاده، ۱۳۸۵، صص ۴۶-۴۵). همه این پژوهش‌ها درصدد پاسخ به این پرسش هستند که آیا تفاوت در تجربه‌های شناختی ناشی از ویژگی‌های شخصیتی افراد است یا نه. بر همین اساس، هدف اصلی پژوهش حاضر بررسی نحوه تأثیرگذاری شخصیت بر تجربه‌های شناختی است. سؤال اصلی پژوهش این است که «شخصیت و تفاوت‌های فردی چه تأثیری در تجربه‌های شناختی دارد؟»

روش پژوهش: در این پژوهش بعد از یک بررسی مروری بر پژوهش‌های مربوط به حوزه شخصیت و تجربه‌های شناختی، از روش «تحلیل تطبیقی» استفاده شد. مطالعات تطبیقی روشی برای مقایسه دو یا چند متغیر با هدف کشف مطلب جدیدی درباره متغیرهایی است که با هم مقایسه می‌شوند. این روش در بیشتر موارد برای مطالعات بین‌رشته‌ای استفاده می‌شود (جونز، ۱۹۸۵، ص ۲۸). روش تحلیل تطبیقی یکی از اصلی‌ترین روش‌ها در حوزه علوم انسانی به‌ویژه روان‌شناسی، جامعه‌شناسی تطبیقی و تاریخ است. در این مقاله بررسی تطبیقی بین روان‌شناسان پدیدارگرا و اندیشمندان اسلامی در قلمرو شناخت و شخصیت «فاعل شناسا» صورت گرفت و در نهایت مقایسه و تحلیلی از این دو دیدگاه ارائه شد.

مفهوم شناخت: واژه «شناخت»^۲ که مرادف با «معرفت» در زبان عربی بوده، به معنای علم و آگاهی است؛ البته در زبان عربی بین علم و معرفت تمایز دقیقی وجود داشته و واژه علم شمول بیشتری دارد. هر معرفتی علم است، ولی هر علمی معرفت نیست. واژه معرفت جایی کاربرد دارد

1. Jones, C.
2. Cognitive

که معلوم و دانسته از غیر آن تمییز یافته باشد، اما در کاربرد علم این نکته ملحوظ نیست (مصطفوی، ۱۳۶۸). در هر صورت واژه «معرفت» و «علم» که مرادف با شناخت است، کاربردهای مختلفی دارد:

- معرفت به مطلق آگاهی و ادراک، اعم از تصور و تصدیق، باواسطه و بی‌واسطه، ادراک جزئی از روی دلیل، ادراک مسبوق به جهل ... اطلاق می‌شود.
- علم نیز در علوم اسلامی معانی و کاربردهای گوناگونی دارد که به برخی اشاره می‌شود: مطلق ادراک و آگاهی، اعم از حضوری و حصولی، مطلق علم حصولی، اعم از تصور و تصدیق، مطلق تصدیق اعم از یقینی و ظنی، صورت‌ها و مفاهیم ذهنی در مقابل تصدیقات (مصباح یزدی، ۱۳۸۹، ج ۱، درس چهارم).

سرّ تعدد معانی اصطلاحی علم و معرفت این است که در هر دانشی به مناسبت، علم یا معرفت را به محدوده‌ای اختصاص داده‌اند و آن واژه‌ها را در آن محدوده به کار برده‌اند (حسین‌زاده، ۱۳۸۵، صص ۴۵-۴۴).

اما واژه «شناخت» را وقتی در روان‌شناسی به کار می‌برند، اصطلاحی کلی است که نه تنها شامل آگاهی و فکرکردن، می‌شود، بلکه درباره اعمال ذهنی خاصی مانند ادراک، توجه، تعبیر و تفسیر، یادآوری، باورداشتن، قضاوت، تصمیم‌گیری و پیش‌بینی نیز به کار می‌رود. تمامی این رفتارهای ذهنی از پدیده‌ای حکایت دارند که به پردازش اطلاعات^۱ موسوم است (همان تبدیل درون داده‌های حسی به بازنمایی‌های ذهنی و دخل و تصرف در این بازنمایی‌ها) (پورافکاری، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۷۵۰).

انسان‌ها در پردازش اطلاعات بسیار متفاوت عمل می‌کنند و این نشان‌دهنده حوزه‌ای از طبیعت انسان است که روان‌شناسان شخصیت آن را به تفصیل بررسی کرده‌اند (لارسن و دیگران، ۲۰۰۵، ص ۴۲۱). مقوله شناخت در روان‌شناسی به صورت فرایندی مطالعه می‌شود؛ برای مثال فرایند شناخت از محرک دور^۲ شروع می‌شود، بعد از آن به ترتیب محرک نزدیک^۳، تبدیل نیرو^۴، پردازش^۵

1. Information Processing
2. Distal Stimulus
3. Proximal Stimulus
4. Transduction
5. Neural Processing

و ادراک^۱ سپس تشخیص^۲ و عمل^۳ (گلدشتاین، ۱۹۹۹، صص ۸-۳).

تجربه‌های شناختی: منظور از تجربه‌های شناختی، فعالیت‌های ذهنی است که دامنه‌ای از ادراک تا حل مسئله را در بر می‌گیرد (رندی جی و دیوید ام، ۱۳۹۵، ص ۴۲۱). روان‌شناسان شناختی، شخصیت تجربه‌های شناختی را در سه سطح ادراک، معنابخشیدن به رویدادها و اهداف هشیار یا همان معیارهایی که مردم برای ارزیابی خود و دیگران تعیین کرده، مطالعه می‌کنند.

مفهوم شخصیت: واژه شخصیت که برابر نهاد Personality است در حقیقت از ریشه لاتین Persona گرفته شده که به معنای نقاب یا ماسکی است که در یونان قدیم بازیگران تئاتر بر چهره می‌زدند. اگرچه شخصیت در زبان عامه و در عرف معانی مختلفی دارد، در روان‌شناسی به مجموعه ویژگی‌های جسمی- روانی و رفتاری اطلاق می‌شود که فرد را از افراد دیگر متمایز می‌کند (راس^۴، ۱۳۸۶ به نقل از جمالفر، ص ۴۳). تعاریف متعددی از شخصیت ارائه شده است. آلپورت شخصیت را سازمان پویایی از سیستم‌های روان‌تنی فرد می‌داند که رفتارها و افکار خاص او را تعیین می‌کنند (آلپورت، ۱۹۳۷، ص ۲۱). پروین و جان شخصیت را بیان‌کننده دسته‌ای از ویژگی‌های فرد یا افراد می‌دانند که الگوی ثابت رفتاری آن‌ها نشان می‌دهد (پروین و جان، ۱۳۸۶، ص ۳). مدی^۵ می‌گوید شخصیت، مجموعه‌ای پایدار از ویژگی‌ها و گرایش‌هاست که مشابهت و تفاوت‌های رفتار روان‌شناختی افراد که تداوم زمانی دارد و ممکن است به دلیل فشارهای اجتماعی و زیست‌شناختی موقعیت‌ها و بی‌واسطه شناخته شوند یا به‌آسانی درک نشوند، مشخص می‌کند (بشیری و حیدری، ۱۳۹۶، ص ۳۶). از مجموع این تعاریف می‌توان نتیجه گرفت، «شخصیت مجموعه‌ای از صفات و ساز و کارهای روان‌شناختی در درون یک فرد که سازمان‌یافته و نسبتاً پایدارند و تعامل‌ها و سازگاری‌های او را با محیط درون روانی، فیزیکی و اجتماعی‌اش تحت تأثیر قرار می‌دهد» (لارسن و دیگران، ۲۰۰۵، ص ۲۱)، اما براساس نظر کلی، شخصیت هر فرد از نظام استنباطی (نظام سازه‌ای) او تشکیل شده است. بر همین اساس، هر انسان برای تفسیر جهان و پیش‌بینی رویدادها از این استنباط‌ها استفاده می‌کند (پروین و جان، ۱۳۸۶، صص ۳۳۹-۳۳۸).

1. Perception
2. Recognition
3. Action
4. Ross
5. Mady

سطوح شناخت

۱. سطح اول شناخت، ادراک: منظور از ادراک فرایند نظم‌دادن به اطلاعاتی است که اعضای حسی دریافت می‌کنند. در سطح ادراک شاید تصور بر این باشد که چون نظام حسی و ادراکی ما انسان‌ها شبیه به هم است، قاعدتاً آنچه ادراک می‌کنیم، بازنمای همان چیزی است که واقعاً وجود دارد؛ در نتیجه افراد مختلف از نظر ادراک محیط پیرامونی تفاوت چندانی با هم ندارند. حال آنکه این چنین نیست و چه بسا دو نفر از موقعیتی یکسان برداشت متفاوت داشته باشند. در اینجا این سؤال اساسی مطرح می‌شود که چرا افراد با وجود برخورداری از نظام ادراکی مشابه و موقعیت یکسان، برداشتهای مختلف دارند؟ آیا این برداشتهای متفاوت ناشی از ویژگی‌های شخصیتی نیست؟ (همان، ص ۴۱۲)
۲. سطح دوم شناخت، تعبیر و تفسیر: سطح دیگری از شناخت که روان‌شناسان شخصیت بدان علاقه‌مندند، تعبیر و تفسیر یا معنابخشیدن یا تبیین رویدادهای مختلف محیط پیرامون است. وقتی ما با رویدادی مواجه می‌شویم و از خود می‌پرسیم، یعنی چه یا این حادثه به چه دلیل رخ داد، در واقع درصدد تعبیر، تفسیر و معنابخشیدن به آن رویداد هستیم (همان، ص ۴۱۳).
۳. سطح سوم شناخت، اهداف هشیار: منظور اهداف یا همان معیارهایی است که مردم برای ارزیابی خود و دیگران تعیین می‌کنند. این معیارها می‌تواند تحت تأثیر فرهنگی که فرد در آن زندگی می‌کند یا باورها و اعتقادات خاص او باشد (لارسن و دیگران، ص ۴۱۵).

شخصیت و ادراک از دیدگاه روان‌شناسی

پیش از هر چیز توجه به این نکته لازم است که بعضی تصور کرده‌اند چون نظام‌های حسی و ادراکی ما انسان‌ها مانند هم است و چیزی که ادراک می‌کنیم، بازنمایی از همان چیزی است که واقعاً وجود دارد، افراد مختلف از نظر نحوه ادراک از رویدادها تفاوتی با هم ندارند. حال آنکه شواهد تجربی خلاف این را نشان می‌دهد. شاید خود ما هم زیاد تجربه کرده باشیم که چند نفر در موقعیتی شاهد یک رویداد هستند، اما برداشت آن‌ها متفاوت است.

روان‌شناسان شناختی برای پاسخ به این پرسش که چرا مردم در برداشت از محیط خود، حتی در سطح ادراک متفاوت هستند، این نکته را مطرح می‌کنند که فرد ادراک‌کننده به‌عنوان فاعل شناسا در بازنمایی‌های ذهنی و ادراک نقش دارد و چون مردم هنگام نگاه‌کردن به یک صحنه با هم تفاوت دارند، این تفاوت برداشت به دلیل تفاوت‌های فردی در ادراک است. سپس برای اثبات ادعای خود

پژوهش‌های تجربی نیز انجام داده‌اند که مؤید این ادعاست و در ادامه به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

براساس پژوهشی درباره تفاوت‌های فردی در سبک ادراکی، این نتیجه به دست آمد که افراد در سبک ادراکی دو دسته‌اند؛ وابسته به میدان در مقابل ناوابسته به میدان.^۱ افراد وابسته به میدان نمی‌توانند اشیاء را مستقل از زمینه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، ببینند، اما افراد ناوابسته به میدان می‌توانند اشیاء را مستقل از زمینه‌ای که در آن قرار گرفتند، ببینند (ویتکین و دیگران، ۱۹۷۷، صص ۲۱۱-۱۹۷).

وابستگی داشتن و نداشتن به میدان در واقع نوعی تفاوت در ادراک است که جنبه شخصیتی دارد و می‌تواند در عملکردهای فرد از جمله تجربه‌های شناختی تأثیر بگذارد. پژوهش‌هایی که در دهه‌های اخیر درباره وابستگی یا ناوابستگی به میدان انجام شده نشان می‌دهد، نحوه واکنش افراد به موقعیت‌هایی که در آن محرک‌های حسی فراوان هستند، متفاوت است؛ افراد ناوابسته به میدان بهتر می‌توانند بر یک تکلیف تمرکز کنند تا افراد وابسته به میدان (مسیک، ۱۹۹۴، ص ۱۳۶). در پژوهشی دیگر، واکنش صد افسر پلیس در موقعیت شبیه‌سازی شده پر از محرک‌های حسی بررسی شد و این مطلب به اثبات رسید که افسران ناوابسته به میدان توجه دقیق‌تری به جزئیات دارند، سر و صدا و فعالیت، کمتر تمرکز آن‌ها را از بین می‌برد و عملکرد کلی آن‌ها از افراد وابسته به میدان بهتر است (وریج، واندراستین و کوپلار، ۱۹۹۵، صص ۱۷۲۵-۱۷۱۴).

در پژوهش دیگر، افراد ناوابسته به میدان، در تشخیص و رمزگشایی حالات چهره‌ای عملکرد بهتری نشان دادند (باستون و وود، ۱۹۹۷، صص ۳۶-۳۲). در بررسی دانش‌آموزان کلاس هشتم مشخص شد دانش‌آموزان ناوابسته به میدان در استفاده از آموزش‌های ابررسانه‌ای، از همتایان وابسته به میدان خود موفق‌ترند؛ یعنی سریع‌تر به نکات نهفته در منابع رسانه‌ای یا درون داده‌های حسی عمل می‌کنند (ولر و دیگران، ۱۹۹۵، صص ۴۶۱-۴۵۱).

همچنین نتایج پژوهش دیگری که درباره رابطه وابستگی به میدان و توانایی «خواندن» یا رمزگشایی از حالات هیجانی چهره دیگران انجام شده است، نشان می‌دهد آزمودنی‌های ناوابسته به میدان، در مقایسه با آزمودنی‌های وابسته به میدان در تفسیر حالات چهره‌ای عملکرد بهتری داشتند (باستون و وود، ۱۹۹۷، صص ۳۶-۳۲).

علاوه بر پژوهش‌های تجربی، دیدگاه نظری برخی اندیشمندان و فلاسفه نیز بر روان‌شناسی معاصر تأثیر گذاشت و مؤید این بود که ادراکات آدمی متأثر از طبیعت و شخصیت اوست. نیگل

1. Field Dependence Versus Field in Dependence

و ملکبان در پژوهش خود، بر این نکته معرفت‌شناختی تأکید می‌کند که ادراکات آدمیان به طبیعت و سرشت آن‌ها نیز وابسته است؛ مانند تصاویر اشیاء در آینه مقعر یا محدب؛ پس همچنان که این تصاویر مرآت‌ی هویتی دوسویه دارند، ادراکات آدمیان نیز از دو کانال تغذیه می‌شوند. گویا نیگل می‌خواهد بگوید نوعی تفاعل ذهن و عین وجود دارد. برای اینکه تقریر نیگل از «تفاعل ذهن و عین» روشن شود، خلاصه‌ای از آن را در ادامه بیان کرده‌ایم.

«چند و چون تصویری که در آینه می‌فتد در گرو دو چیز است؛ یکی شیء که در برابر آینه است و دیگری ساختار و کارکرد خود آینه. در واقع تصویر حاصل در آینه محصول کنش و واکنش شیء مقابل آینه و خود آینه است. اگر روی آینه را از شیء «الف» به سوی شیء «ب» بگردانیم، تصویر دگرگون می‌شود، اما اگر آینه را که در برابر شیء الف است و فی‌المثل آینه‌ای مسطح است، برداریم و به جای آن، آینه‌ای دیگر که فی‌المثل محدب یا مقعر است، بگذاریم، باز هم تصویر سیرت و سان دیگری می‌یابد و مهم‌تر اینکه هیچ‌یک از این تصاویر رجحانی بر تصویر دیگر ندارد و نمی‌توان گفت یکی از آن‌ها تصویر صحیح و درست است و تصویر یا تصاویر دیگر غلط و نادرست است. انسان آن آینه است و جهان هستی آن شیء که در برابر این آینه است و آگاهی و دانشی که انسان از جهان هستی می‌یابد، همان تصویری است که در آینه می‌افتد. انسان موجودی است کوچک در جهانی بزرگ که از آن فقط فهم و برداشتی بسیار ناقص دارد و اینکه اشیاء و امور چگونه به نظر او می‌آیند هم به ماهیت و طبیعت جهان بستگی دارد و هم به هویت و طبع او. بر این وابستگی دوم تأکید باید کرد: ساخت و کارکرد بدنی - روحی انسان در کم و کیف علم و معرفت او به جهان هستی نقش و تأثیر دارد. هر نظر یا طرز تفکری متکی و مبتنی است بر خصایص سرشت آن فردی که صاحب آن نظر یا طرز تفکر است و ویژگی‌های وضع و موقع او در جهان یا به عبارت دیگر، بر منش نوعی خاص او. بدین اعتبار، هر نظر یا طرز تفکری ذهنی (انفسی = Subjective) یا درونی (Internal) است. حال اگر مراد از نظر یا طرز تفکر عینی (آفاقی = Objective) یا بیرونی (Ex-ternal) نظر یا طرز تفکری باشد و هیچ‌گونه بستگی‌ای به هویت و طبع صاحب آن نظر یا طرز تفکر او نداشته باشد، باید گفت که چنین مفهومی مصداق ندارد و چنین بشری خدا هم نیافرید» (نیگل و ملکبان، ۱۳۷۵، صص ۶۵ - ۶۲).

کانت^۱ در دستگاه فلسفی خود شناخت انسان از جهان را محدود می‌دانست. او جهان را به دو قلمرو تقسیم می‌کرد؛ جهان پدیداری^۲ اشیاء، یعنی هنگامی که آن‌ها را با احساس خودمان تجربه می‌کنیم و دوم، جهان فراحسی که در آن اشیای واقعی فی‌نفسه یا نومن‌ها وجود دارند. از نظر کانت هرگز نمی‌توان واقعیت فراحسی را مستقیم یا به‌طور کامل شناخت، اما می‌توان به‌واسطه تجربه حسی شهادهایی از آن داشته باشیم. بدین ترتیب او استنباطی ذهن‌گرایانه^۳ از شناخت داشت و شناخت در دیدگاه او امری محقق درون فرد و مرتبط با واقعیت، بدون درک کامل آن قلمداد می‌شد (نلسون، ۲۰۰۹، ص ۵۲۳)؛ به عبارت دیگر کانت در دستگاه فلسفی خود «ادراک» را برآیندی از تفاعل ذهن و عین می‌داند؛ به این معنا که مواد خام از خارج می‌آید و سپس با کاری که ذهن روی آن انجام می‌دهد، محصولی تولید می‌شود که عیناً همان چیزی نخواهد بود که ذهن از خارج گرفته است. «ادراک» در دستگاه فلسفی کانت هویت «فِنُومِنِی»^۴ و پدیداری دارد که عیناً با «نُومِن»^۵ و نفس الامر مطابقت ندارد (عارفی، ۱۳۸۸، ص ۴۴۲). با این حساب ادراک هر فردی الزاماً مطابق با واقع نیست و روان‌شناسانی که تحت تأثیر دستگاه فلسفی کانت قرار گرفتند، برای ادراک هویت فِنُومِنِی قائل هستند.

شخصیت و ادراک در اندیشه اسلامی: مجموعه این پژوهش‌های تجربی و دیدگاه‌های نظری نشان می‌دهد، نوعی ارتباط و تعامل میان ذهن ادراک‌کننده و شیء خارجی وجود دارد که از آن به «تفاعل ذهن و عین» تعبیر می‌شود (همان). در ادبیات روان‌شناختی از این تفاعل این‌گونه تعبیر می‌کنند که «ادراکات انسان متأثر از تفاوت‌های فردی و ویژگی‌های شخصیتی اوست». در واقع سهمی برای ذهن در فرایند ادراک قائل هستند؛ البته این سهم‌گذاری ذهن در فرایند ادراک منشأ مناقشه و سؤال دیگری می‌شود مبنی بر اینکه «آیا برداشت‌های متفاوت موجب نمی‌شود واقع‌نمایی شناخت دچار آسیب شود؟» به بیان فلسفی مناقشه‌کننده به ما می‌گوید شما آنگاه می‌توانید «معرفت» داشته باشید که ثابت کنید ذهن در پدیده ادراک، شأن افزایشی یا کاهششی ندارد. روشن است این سؤال جنبه معرفت‌شناسانه دارد و در حوزه معرفت‌شناسی فلسفی پاسخ آن را باید جست‌وجو کرد. در اینجا تنها به این نکته اشاره می‌کنیم که منشأ سؤال و شبهه این است

1. Kant
2. Phenomenal
3. Subjective
4. Phenomenal
5. Noumenon

که برخی پنداشته‌اند «ارزش معرفت» تنها در آنجا تأمین می‌شود که ما ثابت کنیم، ذهن کاملاً به‌صورت منفعل عمل کرده و از خود در ترازوی معرفت، چیزی نیفزوده است؛ حال آنکه پیدایش معرفت هرگونه باشد، ضربه‌ای به ارزش معرفتی آن نمی‌زند و اصلاً این دو مسئله ربطی به هم ندارد (عارفی، ۱۳۸۸، صص ۵۱۳-۵۰۲). همچنین در جای خود ثابت شده است که دخالت ذهن به‌عنوان فاعل شناسا در ادراک (شناخت) در حد «شرط ذهنی» است، نه شرط عینی؛ یعنی نقش آن به‌حدی است که تنها بتوان آن شناخت را به فرد نسبت داد.

شخصیت و تفسیر رویدادها از دیدگاه روان‌شناسی

در فرایند شناخت بعد از نظم‌دادن به اطلاعاتی که اعضای حسی دریافت کرده‌اند، مرحله دوم شناخت، یعنی تعبیر و تفسیر یا معنابخشیدن به رویدادها آغاز می‌شود. سطح دوم شناخت از این جهت مدنظر روان‌شناسان قرار گرفته است که به ابعاد مختلف شخصیت پی می‌برند. معمولاً همه ما در زندگی روزمره با رویدادهای گوناگون مواجه می‌شویم. برخی از این رویدادها به‌گونه‌ای است که از خود می‌پرسیم «چه شد این اتفاق رخ داد و نتیجه آن به کجا منتهی می‌شود»؛ برای مثال هنگام رانندگی متوجه می‌شوید آمپر آب ماشین خیلی بالا رفته است؛ در این صورت از خود می‌پرسید من که هنوز راه زیادی نرفته‌ام، پس چرا ماشین این‌قدر داغ کرده؟ چرا این‌طور شد؟ در چنین مواقعی افراد بدون مقدمه و به‌سرعت به تحلیل و تفسیر رویداد می‌پردازند و ممکن است دلیل داغ‌کردن ماشین را به خودشان نسبت دهند؛ برای مثال می‌گویند خیلی با دنده سنگین حرکت کردم یا آب رادیاتور کم بوده یا قبل از روشن‌کردن ماشین باید وضعیت آب ماشین را کنترل می‌کردم و این غفلت من بوده که سبب داغ‌کردن ماشین شده است. این امکان نیز وجود دارد که علت واقعه را به عوامل بیرونی نسبت دهید؛ برای مثال بگویید مشکل از جاده است، جاده ناهموار است و شیب‌های تندی دارد و برخی از شیب‌های آن به سمت بالا خیلی تند بود، چاره‌ای نبود باید با دنده سنگین می‌رفتم، به ماشین فشار آمد یا ترافیک سنگین بود و ماشین داغ کرد.

روان‌شناس شخصیت که در حوزه شناخت نظریه‌پردازی کرده است، هر دوی این تعبیر و تفسیرها را بررسی می‌کند؛ زیرا این تعبیر و تفسیرها متأثر از نظام سازه‌ای افراد است و شخصیت هر فرد نیز از این نظام سازه‌ای تشکیل شده است. افراد برای تفسیر جهان و پیش‌بینی رویدادها از این سازه‌ها استفاده می‌کنند. افراد هم در محتوای سازه‌ها از یکدیگر متفاوت هستند و هم

در سازمان‌دهی نظام سازه‌ای خویش، یعنی هر فرد در نوع سازه‌هایی که به کار می‌برد، در تعداد سازه‌هایی که در اختیار دارد، در پیچیدگی سازمان‌دهی نظام سازه‌ای خود و در پذیرابودن تغییرات در این نظام سازه‌ای از دیگران متفاوت است (پروین و جان، ۱۳۸۶، صص ۷۰۴-۶۸۹)؛ از این رو طبیعی است در تعبیر، تفسیر و معنادهی به رویدادهای محیط پیرامونی متفاوت از دیگران باشد. جورج کلی^۱ معتقد بود هرکس تعداد معدودی سازه اصلی دارد که معمولاً از آن‌ها برای تعبیر و تفسیر یا معنابخشیدن به رویدادهای اطراف خود، به‌ویژه رویدادهای اجتماعی استفاده می‌کند. از آنجا که نظام سازه‌ای هیچ دو نفری مانند هم نیست، هرکسی تعبیر و تفسیر خاص و منحصر به فرد خود را از محیط اطرافش دارد. از نظر کلی، شخصیت در تفاوت‌هایی خلاصه می‌شود که در شیوه تعبیر و تفسیر افراد از محیط پیرامون و به‌ویژه رویدادهای اجتماعی به چشم می‌خورد؛ بنابراین تفاوت در تعبیر و تفسیر رویدادها، نتیجه تفاوت در نظام سازه‌ای است که افراد از آن استفاده می‌کنند (لارسن و دیگران، ۲۰۰۵، ص ۴۱۳).

شخصیت و معنابخشیدن به رویدادها در اندیشه اسلامی: روان‌شناسان شناختی از جمله جورج کلی و انسان‌گراها متأثر از جریان فکری «پسامدرنیسم»^۲ هستند. این جریان فکری در این باور ریشه دارد که «واقعیت» ساختنی است و هر فرد و بی‌شک هر فرهنگی، برداشت خاص و منحصر به فرد خود را از واقعیت دارد و همه برداشت‌های موجود از واقعیت هم‌تراز هستند و نمی‌توان هیچ‌یک را بر دیگری ارجحیت داد (گرگن، ۱۹۹۲، صص ۳۱-۱۷). تأکید کلی بر اینکه سازه‌های شخصی هر فرد در شکل‌گیری روان‌شناختی واقعی او نقش دارد، وی را در میان پیروان سنت پسامدرنیسم قرار می‌دهد (راسکین^۳، ۲۰۰۱ به نقل از لارسن و دیگران، ۲۰۰۵، ص ۴۳۱). این دیدگاه کلی و سایر روان‌شناسان پدیدارشناس (انسان‌گراها) این سخن پروتاگوراس^۴ (۴۸۵ - ۴۱۱ ق.م) را به یاد می‌آورد که می‌گفت «انسان مقیاس همه چیز است» (مینار، ۱۳۷۰، صص ۱۰۲ - ۹۸؛ فولیکه، ۱۳۶۶، ص ۱۱۲) و سخن او این بود که «اشیاء آن‌گونه که به نظر من می‌آیند، برای من همان‌گونه‌اند و آن‌طور که به نظر تو می‌آیند، برای تو همان‌طور»^۵. در واقع روان‌شناسی معاصر

1. George Kelly
2. Postmodernism
3. Raskin
4. Protagoras.
5. W, K. C, Guthrie, *The Sophists*, Cambridge: Cambridge University Press, (1988), Pp. 262 – 268. Protagotas Says: What A Man To Be True Is True For Him, So Also What He Belives To Be Good Is Good For Him, So Long As He Belives It. Ibid, P 268.

به‌ویژه رویکرد شناختی و انسان‌گرایی از دهه ۱۹۵۰، به لحاظ معرفت‌شناسی متأثر از جریان فکری پست‌مدرنیسم هستند و شناخت جهان خارج را آن‌گونه که وجود دارد، غیر ممکن می‌دانند. آن‌ها معتقدند ادراک و تعبیر و تفسیر جهان در افراد مختلف و حتی در یک فرد در بافت‌های مختلف متفاوت است. در این رویکرد، شناخت رفتار انسان نیز تنها در چارچوب آنچه خودش اظهار و بر زبان جاری می‌کند، فهمیده می‌شود و راه دیگری برای دستیابی به واقعیت‌های مربوط به او وجود ندارد؛ از این‌رو هدف پدیدارگرایان این است که تجربه‌ی درونی و این مقوله را بررسی کنند که جهان چگونه بر افراد نمودار می‌شود (هال و همکاران، ۲۰۰۸، ص ۱۷۶).

براساس مبنایی که پدیدارگرایان برای شناخت رفتار و سایر پدیده‌های جهان مطرح کردند، رفتار هر فرد در چارچوب آنچه خود فرد اظهار می‌کند و بر زبان جاری می‌کند، فهمیده می‌شود و راه دیگری برای دستیابی به واقعیت‌های مربوط به او وجود ندارد. این مبنا با مبنای انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی برگرفته از منابع دینی انطباق ندارد؛ زیرا از منظر اسلام، تردیدی وجود ندارد که درون‌نگری و خودگزارشی همواره یکی از راه‌هایی است که فرد می‌تواند واقعیت‌های درونی خود را بیابد، اما راه انحصاری در ارتباط با کشف واقعیت‌ها درباره‌ی انسان نیست. همچنین بر همه‌ی افراد انسان قواعد عامی حاکم است که همه در آن مشترک هستند، چه فرد به آن توجه داشته باشد یا اینکه با درون‌نگری آن را بیابد یا نه (ق: ۱۶). از سوی دیگر انسان به دلیل داشتن اهداف خاصی می‌تواند خلاف آنچه تجربه درونی‌اش اقتضا می‌کند، اظهار کند (آل عمران: ۱۵۴). همچنین حتی اگر فردی بخواهد به تمام معنا هر آنچه را تجربه می‌کند، گزارش کند، بخشی از ابعاد تجربه‌ای انسان به‌صورت ناخودآگاه رخ می‌دهد که معمولاً نمی‌تواند به آن بصیرت پیدا کند (نارویی و دیگران، صص ۵۱-۵۲).

بنابراین اینکه گفته می‌شود ذهن انسان در معنابخشیدن به رویدادهای محیط پیرامونی مشارکت دارد؛ به این معنا نیست که واقعیت، ساختنی است و همه برداشت‌های موجود از واقعیت هم‌ترازند و نمی‌توان هیچ‌یک را بر دیگری ترجیح داد؛ به عبارت دیگر این‌گونه نیست که «شناخت» تنها هویت فِئومنی و پدیداری داشته باشد و نتوان آن را با نُومن و نفس‌الامر انطباق داد. این مطلب در جای خود، رئالیسم در معرفت به اثبات رسیده است؛ یعنی مطابقت صور ذهنی با خارج که بحثی کاملاً معرفت‌شناسانه است (ر.ک: مصباح یزدی، ۱۳۸۹، صص ۲۵۶-۱۴۵؛ حسین زاده، ۱۳۸۵، صص ۳۷۰-۳۳۵).

شخصیت و اهداف هشیار و باورها از دیدگاه روان‌شناسی

شخصیت علاوه بر ادراک و تعبیر و تفسیر رویدادها، با اهداف و باورهای فرد که سطح دیگری از

شناخت هستند، ارتباط دارد. افراد در این سطح از شناخت به باورهایی دست می‌یابند و به دنبال آن اهدافی را در زندگی ترسیم می‌کنند که برای دستیابی به آن‌ها برنامه‌ریزی می‌کنند. در این سطح، اهداف شخصی و چگونگی ارتباط آن با شخصیت بررسی می‌شود. افراد در اهداف خود با یکدیگر تفاوت دارند و این تفاوت‌ها بخشی از شخصیت آن‌ها و نمودی از ویژگی‌های شخصیتی‌شان به شمار می‌آید. روان‌شناسان برای اشاره به این اهداف از اصطلاحاتی مانند تکالیف زندگی^۱، تلاش‌های شخصی^۲، علائق جاری^۳ و برنامه‌های شخصی استفاده کرده‌اند. همه این اصطلاحات چیزهایی را مدنظر قرار می‌دهند که به «باور»^۴ مردم ارتباط دارد و برای رسیدن به هدف ارزش‌پیگیری دارند (لارسن و دیگران، ۲۰۰۵).

نکته مهم این است که شخصیت با شیوه افراد در انتخاب برنامه‌ها و اهداف زندگی‌شان ارتباط دارد. اگر کسی بداند شخصی واقعاً چه می‌خواهد، احتمالاً شناخت نسبتاً کاملی از او دارد. اهداف هر فرد معرف شخصیت او هستند. همچنین راهبردهایی که در پیگیری این اهداف به کار می‌برد، جنبه‌های فعال شخصیت او در زندگی روزمره را نشان می‌دهند. با تحلیل برنامه‌های شخصی و اهداف زندگی تا حدود زیادی می‌توان به جنبه‌های مختلف شخصیت افراد پی برد (همان، صص ۲۳۹-۲۳۸)؛ به عبارت دیگر شخصیت هر فردی در برنامه‌های شخصی و اهداف زندگی او نمود می‌یابد.

شخصیت و اهداف و باورها از دیدگاه اندیشه اسلامی: روان‌شناسان «اهداف و باورها» را در سطح سوم شناخت قرار می‌دهند و اظهار می‌کنند که فرد در فرایند شناخت به باورهایی دست می‌یابد و براساس آن‌ها اهدافی برای خود ترسیم می‌کند، سپس درصدد دستیابی به آن اهداف، اقداماتی صورت می‌دهد. در این بخش با این پرسش‌ها مواجه می‌شویم که منظور از «باور» چیست؟ آیا «باور» از مقومات معرفت و شناخت محسوب می‌شود؟ چگونه این «باورها» «اهداف» را تعیین می‌کنند؟ باورها و اهداف چه ارتباطی با شخصیت دارند؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها، نخست باید بحثی معرفت‌شناختی درباره ماهیت «باور» مطرح کرده و سپس ارتباط آن با اهداف و شخصیت را بررسی کرد. باور^۵ یا اعتقاد یکی از مؤلفه‌های مهم معرفت است؛ بدین معنا که باور شرط ذهنی یا سوژکتیو^۶ معرفت تلقی می‌شود، در مقابل صدق که

1. Life Tasks
2. Personal Strivings
3. Current Concerns
4. Belief
5. Belief
6. Subjective

شرط عینی و اوپژکتیو^۱ معرفت است؛ بنابراین باور نقش ویژه‌ای در ساختار معرفت دارد و به دلیل ابعاد مختلف، در دانش‌های متعددی طرح می‌شود. باور از این نظر که یکی از حالت‌های نفسانی انسان است، در روان‌شناسی مدنظر و بحث قرار می‌گیرد.^۲ همچنین از این منظر که «آیا عملی اختیاری است یا غیر اختیاری؟» یا «ماهیت باور چیست؟» از مباحث وجود شناختی باور است که در علم‌النفس فلسفی طرح می‌شود و از حیث ارتباطی که با گزاره معرفتی دارد، یا اینکه آیا باور جزء ساختار اصلی و از مقومات معرفت به حساب می‌آید یا نه، بحثی معرفت‌شناسانه است و در معرفت‌شناسی باید درباره آن بحث کرد.

به لحاظ معرفت‌شناختی باور فاعلی شناساست که ارتباط فرد را با گزاره معرفتی نشان می‌دهد،^۳ اما آیا این ارتباط به این معناست که «باور» درحقیقت و ساختار معرفت دخیل است و از مقومات آن به حساب می‌آید یا اینکه پاسخ منفی است و مقوم معرفت تنها مطابقت با واقع است (صدق)، اعم از اینکه کسی به آن باور داشته باشد یا نه؟ در اینجا رویکردهای مختلفی وجود دارد؛ یک رویکرد قائل به این است که باور از مقومات معرفت و جزء ساختار اصلی آن به حساب می‌آید. روان‌شناسان پدیدارگرا از جمله جورج کلی که متأثر از جریان فکری پست‌مدرنیسم به شمار می‌آیند، طرفدار این رویکرد هستند؛ در نتیجه شناخت این جهان را امری غیرممکن می‌دانند؛ به عبارت دیگر، برای «شناخت» تنها هویت فَنُومِنی و پدیداری قائل هستند و نُومِن و نفس الامر را شناخت‌ناپذیر می‌دانند.

رویکرد دیگر این است که باور نقشی در حقیقت و ساختار معرفت ندارد. قوام معرفت به صدق، یعنی مطابقت با واقع است، اعم از اینکه کسی به آن باور داشته باشد یا نه (مصباح یزدی، ۱۳۸۹، صص ۲۴۱-۲۳۳). قائلان به این رویکرد معتقدند اشتباهی که در اینجا رخ داده، این است که معمولاً یک عنصر و مؤلفه روان‌شناختی در مبحث معرفت‌شناختی و دیگر دانش‌های همگن دخالت داده شده است؛ درحالی‌که باورداشتن یا نداشتن، دخالتی در حقیقت معرفت ندارد و تنها باور «شرط ذهنی» معرفت است؛ یعنی ارتباط گزاره را با مُدْرِک مدنظر قرار می‌دهد. از این منظر، اگرچه می‌توان باور را مؤلفه‌ای دخیل در معرفت دانست و از بُعد معرفت‌شناسی درباره آن بحث

1. Objective

۲. مباحثی از قبیل ساز و کار دستیابی به باور، تفاوت ساختاری میان باور که حالتی معرفت بخش است با دیگر حالات ذهنی، مانند بیم، امید، اضطراب و شادی که معرفت‌بخش نیستند، در روان‌شناسی باور و دانش‌های مشابه با آن مطرح می‌شوند.

۳. زیرا در هر گزاره‌ای دو ارتباط مطرح است: ارتباط گزاره با واقع و ارتباط گزاره با مدرک و شناسنده.

کرد، باید توجه داشت که باور مؤلفه‌ای خارج از ساختار معرفت است و از مقومات آن به حساب نمی‌آید (حسین‌زاده، ۱۳۸۵، ص ۹۲). البته اگر بخواهیم از باور به‌عنوان سوژه و شرط ذهنی معرفت نیز صرف‌نظر کنیم، انتساب معرفت به اشخاص صحیح نیست و نمی‌توان ادعا کرد که برای مثال من به گزاره «الف» معرفت دارم. بدین ترتیب در صورتی می‌توان درباره گزاره‌ای ادعای معرفت کرد که علاوه بر موجه و صادق بودن، به آن گزاره باور و اعتقاد نیز داشته باشیم (همان، ص ۹۳).

اشتباه جریان فکری پست‌مدرنیسم و به‌تبع آن روان‌شناسان پدیدارگرا، یعنی جورج کلی و انسان‌گراها این است که پنداشته‌اند باور، شرط عینی معرفت است؛ یعنی از مقومات و حقیقت آن محسوب می‌شود. سپس نتیجه گرفته‌اند واقعیت آن‌گونه که نشان می‌دهد، شناختنی نیست، بلکه ساختنی است و هر فرد و بی‌شک هر فرهنگی، برداشت خاص و منحصر به فرد خود را از واقعیت دارد و همه برداشت‌های موجود از واقعیت هم‌تراز هستند و نمی‌توان هیچ‌یک را بر دیگری ارجحیت داد.

بحث و نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر درصدد تبیین رابطه شخصیت با تجربه‌های شناختی در سطوح مختلف شناخت بود. بر همین اساس، پرسش اصلی پژوهشگر این بود که شخصیت و تفاوت‌های فردی چه تأثیری در تجربه‌های شناختی دارند؟ برای یافتن پاسخ ابتدا باید دیدگاه‌های روان‌شناسانی بررسی می‌شد که در حوزه شناخت و شخصیت نظریه‌پردازی کرده‌اند. در این حوزه، پژوهش‌های بسیاری انجام شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد روان‌شناسان متأثر از دو جریان فکری مدرنیسم و پست‌مدرنیسم هستند. رفتارگراها نیز از جریان فکری مدرنیسم تأثیر می‌پذیرند که معتقدند واقعیت را تنها از طریق تجربه می‌توان شناخت و فاعل شناسا هیچ نقشی در شناخت واقعیت ندارد. براساس دیدگاه روان‌شناسان رفتارگرا رابطه‌ای میان شخصیت و تجربه‌های شناختی وجود ندارد، اما روان‌شناسان شناختی و پدیدارگرایان از جمله جورج کلی، تحت تأثیر جریان فکری پست‌مدرنیسم قرار گرفته‌اند. به اعتقاد کلی، واقعیت مقوله‌ای ساختنی است و شناخت این مقوله آن‌گونه که نشان می‌دهد، امری ناممکن است؛ به تعبیر دیگر کلی برای «شناخت» تنها هویت فَنومنی و پدیداری قائل است و نومن و نفس‌الامر را ناشناختنی می‌داند. روان‌شناسان پدیدارگرا نیز معتقدند، واقعیت امری ساختنی است؛ یعنی برداشتی ذهن‌گرایانه از شناخت دارند؛ در نتیجه همه برداشت‌ها و تفسیرها را هم‌تراز می‌دانند و هیچ رجحانی برای هیچ‌کدام قائل نیستند؛ برای نمونه، پاسخ جورج کلی به این پرسش که «چرا انسان‌ها با وجود اینکه از دستگاه‌های حسی و ادراکی یکسانی برخوردارند، در تجربه‌های

شناختی خود با یکدیگر تفاوت دارند؟» این است که تفاوت در تجربه‌های شناختی ناشی از تفاوت‌های فردی و ویژگی‌های شخصیتی است؛ یعنی فرد ادراک‌کننده به‌عنوان فاعل شناسا در بازنمایی‌های ذهنی و ادراک نقش دارد و این تفاوت برداشت به‌دلیل تفاوت‌های فردی در ادراک است. همچنین باور را به‌منزله فاعل شناسا در حقیقت و ساختار معرفت دخیل می‌دانند و آن را از مقومات معرفت و جزء ساختار اصلی آن به‌شمار می‌آورند؛ بنابراین پاسخ روان‌شناسان پدیدارگرا به‌ویژه جورج کلی به پرسش اصلی پژوهش این است که تفاوت در تجربه‌های شناختی ناشی از تفاوت‌های فردی، یعنی شخصیت افراد است.

فاعل شناسا نقش مقومیت در شناخت دارد در نتیجه برداشت افراد از یک واقعیت متفاوت است. در واقع کلی این مطلب را پذیرفته است که شخصیت و تفاوت‌های فردی در تجربه‌های شناختی تأثیر دارد، اما تبیینی که از این رابطه ارائه می‌کند، با تبیین اندیشمندان اسلامی، به‌ویژه علامه مصباح متفاوت است. اندیشمندان اسلامی ضمن پذیرفتن تأثیر فاعل شناسا در شناخت واقعیت و اینکه انسان در شناخت واقعیت منفعل نیست، برای معرفت تنها هویت فئومنی (پدیداری) قائل نیستند، بلکه نُومِن (واقعیت) و نفس الامر را قابل شناخت می‌دانند و برای فاعل شناسا در شناخت واقعیت نقش قائل هستند، اما این نقش را تنها در حد شرط ذهنی معرفت می‌دانند؛ به‌گونه‌ای که بتوان شناخت را به او نسبت داد؛ بنابراین، باورداشتن یا نداشتن فاعل شناسا، دخالتی در حقیقت معرفت ندارد و از مقومات اصلی آن محسوب نمی‌شود. حاصل اینکه اشتباهی که در حوزه معرفت‌شناسی برای اندیشمندان غربی رخ داده و به‌تبع آن روان‌شناسان شناختی از جمله جورج کلی نیز با آن مواجه شده‌اند، آن است که یک عنصر و مؤلفه روان‌شناختی را در بحث معرفت‌شناسی دخالت داده‌اند. چنانچه نیگل بر این نکته معرفت‌شناختی تأکید کرده که ادراکات آدمیان به طبیعت و سرشت آن‌ها نیز وابسته است.

۱. قرآن کریم.
۲. بشیری، ابوالقاسم؛ حیدری، مجتبی. ۱۳۹۶. روان‌شناسی شخصیت. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
۳. فولیکه، پل. ۱۳۶۶. فلسفه عمومی یا ما بعدالطبیعه. ترجمه یحیی مهدوی. تهران: دانشگاه تهران.
۴. پروین، لارنس؛ جان، اولیور. ۱۳۸۶. شخصیت: نظریه و پژوهش. ترجمه محمدجعفر جوادی و پروین کدیور. ویرایش هشتم. چاپ دوم. تهران: انتشارات آبیژ.
۵. پورافکاری، نصرت‌الله. ۱۳۸۶. فرهنگ جامع روان‌شناسی و روان‌پزشکی. تهران: فرهنگ معاصر.
۶. نیگل، توماس؛ ملکیان، مصطفی. ۱۳۷۵. «نگریستن از ناکجا به هرکجا». حوزه و دانشگاه. شماره ۷، صص ۶۵-۶۲.
۷. حسین زاده، محمد. ۱۳۸۵. پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر. چاپ دوم، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی.
۸. راس، آلن. ۱۹۹۲. روان‌شناسی شخصیت (نظریه‌ها و فرآیندها). ترجمه سیاوش جمالفر. چاپ اول. تهران: بعثت.
۹. رندی جی، لارنس؛ دیوید ام، باس. ۱۳۹۵. روان‌شناسی شخصیت. ترجمه بهمن نجاریان و دیگران. ویراست چهارم. تهران: انتشارات رشد.
۱۰. عارفی، عباس. ۱۳۸۸. مطابقت صور ذهنی با خارج؛ پژوهشی درباره رنالیسم معرفت‌شناختی و ارزش‌شناخت. تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه.
۱۱. گلدشتاین، بروس ای. ۱۹۹۹. احساس و ادراک. ترجمه همایون مهین. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
۱۲. مصباح یزدی، محمدتقی. ۱۳۸۹. آموزش فلسفه. جلد ۱، قم: مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی.
۱۳. مصطفوی، حسن. ۱۳۶۸. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۱۴. مینار، لئون. ۱۳۷۰. شناسایی و هستی. ترجمه علی مراد داودی. چاپ سوم. تهران: انتشارات دهخدا.

۱۵. نارویی، رحیم و دیگران. مبانی روان‌شناسی اسلامی. در حال آماده‌سازی برای چاپ.
۱۶. نلسون، جیمز ملوین. ۱۳۹۵. روان‌شناسی، دین و معنویت. ترجمه مسعود آذربایجانی و امیر قربانی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
17. Allport, G. W. 1937. **Personality: A psychological interpretation**. New York: Holt, Rinehart
18. Bastone, L., & Wood, H. A. 1997. "Individual Differences in the Ability To Decode Emotional Facial Expression". **Psychology: A Journal of Human Behavior**. Vol. 34, No. 334. PP. 32-36.
19. Gergen, K. J. 1992. **Toward a postmodern psychology** In S. Kavale (Ed). Psychology and postmodernism (pp 17 -31). London Sage.
20. Goldstein, E. B. & Brockmole, J. 2016. **Sensation and perception**. Cengage Learning.
21. Guthrie, W, k. C. 1988. **The Sophists, Cambridge: Cambridge University press**. 262 - 268. Protagotas Says: What a Man to Be True Is True For Him, So Also What He Be Lives to Be Good Is Good for Him, So Long As He Relives It. Ibid, P 268.
22. Hall, Smit, K. and Chin,R. 2008. Cognetiv and personality factors h in relation ti timely completion of a callege degree. **Callege Student Journal** .42, PP.1087- 1098.
23. Jones, Catherine .1985. **Patterns of Social Policy**. Taylor& Francis. ISBN.
24. Langdrige, D. 2007. **Phenomenological psychology: Theory, Research and Method**. Pearson Education.
25. Larsen, R. J., Buss, D. M., Wismeijer, A., Song, J., & Van den Berg, S. 2005. **Personality Psychology: Domains of Knowledge About Human Nature**.
26. Messick, S. 1994. "The Matter of Style: Manifestations of Personality in Cognition, Learning, and Teaching". **Educational Psychologist**. Vol. 29. No. 3. PP. 136-121.
27. Pervine, L. A. & John, O. P. 1999. **Handbook of Personality: Theory And**

Research (2nd Ed., Pp. 689 - 704). New York: Guilford Press.

28. Vrij, A., Van Der Steen, J., & Koppelaar, L. 1995. "The effects of street noise and field independency on police officers' shooting behavior". **Journal of Applied Social Psychology**. Vol. 25. No. 19. PP. 1714-1725.
29. Weller, H. G., Repman, J., Lan, W., & Rooze, G. 1995. **Improving the Effectiveness of Learning Through.....Computers in Human Behavior**, Ii, 451-461.
30. Witkin, H. A., Moore, C. A., Oltman, P. K., Goodenough, D. R., Friedman, F., Owen, D. R., & Raskin, E. 1977. "Role of the Field-Dependent and Field-Independent Cognitive Styles in Academic Evolution: A Longitudinal Study". **Journal of educational psychology**. Vol. 69. No. 3. PP. 197-211.

